گفت‌وگوی «جوان» با همسر سردار شهید مدافع حرم دادالله شیبانی

فقط شهادت ارزشش را داشت که بهانه جدایی‌مان باشد

■ احمدمحمدتبریزی

شهید دادالله شیبانی از نیروهای زبده مخابرات سپاه پاسداران در دوم تیر ماه سال ۹۳ درست یک روز بعد از تولدش در سوریه به شهادت رسید. شهید شیبانی از سال ۶۶ سابقه خدمت و فعالیت در سپاه پاسداران را داشت و با وجود سن کم یک سال هم در جبهه‌های دفاع مقدس حضور پیدا کرد. زهرا زارع شیبانی گفتنی‌های زیادی از ۲۵ سال زندگی مشترک با شهید دارد و بهترین شخص برای معرفی شهید شیبانی است. دقایقی همکلام خانم شیبانی شدیم تا اطلاعات بیشتری از دلایل رفتن شهید به سوریه و سبک زندگی و اعتقادی‌شان بگیریم که در ادامه صحبت‌هایشان را می‌خوانید.

■■■

شما چه سالی با شهید آشنا شدید و جریان وصلت و ازدواج‌تان چگونه اتفاق افتاد؟

ما چون فامیل و همسایه بودیم خانواده‌هایمان نسبت به هم شناختی نسبی داشتند. آقا دادالله خیلی پسر محجوب و متدینی بود و مادرم خیلی دوستش داشت. مادرم می‌گفت خیلی پسر خوبی است و من شب‌ها صدای نماز شبش را از داخل حیاط می‌شنوم. بچه صاف و ساده و زلالی بود. اصلاً اهل تکبر و غرور نبود و این اخلاق حسنه را به مرور زمان تقویت کرد. سال ۶۸ نامزد و سال ۷۰ ازدواج کردیم. سال ۷۱ اولین فرزندمان به نام آقارضا و فرزند دومان سال ۷۶ به نام آقامجتبی متولد شدند. من خیلی شغلشان را دوست داشتم و شغلشان باعث رشد من شد. می‌گفتم من الان همسر یک پاسدار هستم و باید در خود تغییراتی ایجاد کنم. تغییراتی بود که در من ایجاد شد و سعی کردم با بودن در کنارشان باعث دلگرمی‌شان شوم و با کارهایم یک وقت ایشان را عصبانی نکنم.

شهید شیبانی در کدام قسمت سپاه مشغول کار بودند؟

کار شهید نصب و راه‌اندازی سیستم‌های مخابراتی بیسیم و فیبرنوری بود و در مخابرات استان تهران کار می‌کرد. کارش خیلی سخت بود و از نیروهای زبده و کلیدی در مخابرات سپاه به شمار می‌رفت. شهید پشتکار و توکل بسیار بالایی داشتند و این دو صفت از ایشان فردی متفاوت ساخته بود. شهید در کارها و پروژه‌های سخت محل کار پیشتاز بودند و اجازه نمی‌دادند کاری روی زمین بماند. محل کار به شهید شیبانی، دهقان می‌گفتند. اگر کاری در سپاه می‌ماند و با اینکه به ایشان مرتبط نبود، می‌گفتند به دهقان بگویید با گروهش کار را انجام دهد. از کار نمی‌ترسید و هر کاری را انجام می‌داد. وظیفه ایشان نصب سیستم بر روی دکل‌های مخابراتی بود ولی ایشان بیل می‌زد و سیمان درست می‌کرد. خودش اول از همه پای کار بود. الان نیروهایش می‌گویند دهقان هیچ‌وقت نگفت شما این مأموریت را بروید، بلکه می‌گفت من می‌آیم و شما را می‌برم. به نیروهایش خیلی علاقه‌مند بود و سرباز و رسمی برایش فرقی نمی‌کرد، دغدغه همه را داشتند. طوری که مسائل خانوادگی‌شان را با شهید در میان می‌گذاشتند و شهید تلاش می‌کرد مشکلات حل شود. خیلی از امکانات و امتیازاتشان را به نیروهایشان می‌دادند به طوری که کسی متوجه نمی‌شد. به بیت‌المال اهمیت ویژه‌ای می‌داد و در مأموریت‌ها خودشان رانندگی می‌کردند و می‌گفتند ماشین بیت‌المال را دست کسی نمی‌دهم. در سوریه هم باز خودش رانندگی می‌کرد. هنگام مأموریت خیلی محتاط و زیرک بود. باورم نمی‌شد ایشان با بمب جاده‌ای به شهادت برسد. چون تعریف می‌کردند که در مأموریت‌ها خیلی مراقب بمب‌های جاده‌ای هست.

اگر بخواهید تصویری از شهید به ما بدهید طی این سال‌ها ایشان را چطور آدمی دیدید؟

شهید شیبانی در ساده‌زیستی زبانزد بودند. ایشان آنقدر خاکی بودند که با توجه به جایگاهشان می‌توانستند با خیلی از افراد مهم و سرشناس ارتباط داشته باشند ولی بیشتر وقتشان را با افراد ضعیف می‌گذراندند و از تجملات و اشرافی‌گری متنفر بودند. در ساده‌زیستی احساس راحتی می‌کردند.

ایشان روی روابط محرم و نامحرم خیلی حساس بودند. در عین اقتدارشان، خیلی مهربان و اهل شوخی بودند و خیلی مسائل را با شوخی رد می‌کرد. مدیریت خودشان را به جایش داشتند و با اقتدار انجام می‌دادند. محل کار هم اینطور بودند. همکارانش می‌گویند هیچ کس نمی‌تواند جای شهید دهقان را پر کند چون هم مدیریت داشتند و هم به بیت‌المال اهمیت زیادی می‌دادند. اگر بیسیم یا خودکاری را به خانه می‌آوردند به بچه‌ها تأکید می‌کردند اینها برای بیت‌المال است نباید به آنها دست بزنید. اگر بچه‌ها را به سر کارش می‌برد تأکید می‌کرد به چیزی دست نزنید چون برای بیت‌المال است. مشکل‌گشای نیروهایش بود و هر مشکلی داشتند پیش ایشان می‌آمدند. خوشرو و مهمان‌نواز بودند.

خیلی احساس مسئولیت می‌کرد و در قبال خانواده و برادر و خواهرهایش هم این احساس مسئولیت را داشت. فرزند اول خانواده بود و به پدر و مادرش فوق‌العاده احترام می‌گذاشت. به هر ترتیبی بود می‌خواست مادرش را راضی نگه دارد و نگذارد ناراحت شود. مادرشان هم زن ویژه‌ای است و آقادادالله شجاعت‌شان را از مادرشان به ارث برده بودند. اگر می‌خواستیم جایی برویم و بچه‌ها نمی‌خواستند بیایند می‌گفت یا همه با هم می‌رویم یا اصلاً نمی‌رویم.

ارتباط‌شان با بچه‌ها چگونه بود؟

با بچه‌ها خیلی رفیق بود. خلأیی که الان برای بچه‌ها ایجاد شده سخت‌ترین چیز است. گاهی اوقات که نیمه شب از راه می‌رسید حتماً باید بچه‌ها را می‌دید و می‌بوسید بعد می‌خوابید. به پسربزرگم نفس بزرگه و به پسر کوچکم نفس کوچیکه می‌گفتند و به محض ورودشان به منزل آنها را صدا می‌کردند و در آغوش می‌گرفتند و می‌فشردند و الان بچه‌ها دلشان برای آغوش گرم پدر تنگ شده است.

جریان رفتن‌شان به سوریه از کجا پیش آمد؟

ایشان همیشه درخواست شهادت را داشت. قبل رفتن به مأموریت می‌گفت من اگر شهید شدم این کارها را بکنید و من به شوخی می‌گفتم کو تا شهادت! عاشق نظام و شهادت بود و این اواخر نماز شب‌هایشان طور دیگری بود. وقتی برای اولین بار به سوریه رفت و بازگشت روحیه‌اش خیلی عوض شد. ایشان خیلی اهل خودسازی بود و قضیه شهادت کم کم برایشان اتفاق افتاد. بعضی‌ها فکر می‌کنند شهیدان از ابتدا با ویژگی‌های یک شهید به دنیا می‌آیند ولی اینگونه نیست و آنها این خصایص اخلاقی را به مرور در وجودشان تقویت می‌کنند. زمانی که شهید طهرانی‌مقدم شهید شد من حسرت را در رفتار و کردارش به وضوح می‌دیدم. درصورتی که به ندرت احساساتش را بروز می‌داد. برای کارها سفارش می‌کرد و می‌گفت اگر شهید شدم کارها این‌گونه انجام شود. این اواخر شاید روزی صدبار این جملات را تکرار می‌کرد و مرتب به ما می‌گفت برای شهادتش دعا کنیم. در آخرین سفرشان روزی که فرودگاه بودند چندبار به آقا دادالله زنگ زدم تا ببینم پرواز کردند یا خیر. آخرین بار که نزدیک پروازشان بود خداحافظی کردند و گفتند خانم دیدارمان بماند به آن دنیا. من به شوخی گفتم آقا یعنی بیایم سوریه؟ که ایشان گفتند: خانم دارم می‌گویم دیدارمان بماند به قیامت.

از دلایل‌شان برای رفتن به سوریه صحبتی با شما کرده بودند؟

ایشان خیلی علاقه‌مند به ائمه بود. حضرت اباالفضل(ع)، حضرت زهرا(س) و آقا امیرالمؤمنین(ع) را یک جور خاصی دوست داشت. در روضه‌هایشان خیلی گریه می‌کرد. من سخت گریه‌شان را دیده بودم ولی برای روضه خیلی راحت گریه می‌کرد. به حضرت زینب(س) علاقه و ارادت داشت و می‌گفت سوریه مرز اسلام است و باید از مرز اسلام دفاع کنیم. این جمله را بارها از ایشان شنیدم. از وقتی اولین بار به سوریه رفت و برگشت دائم می‌گفت دوباره می‌خواهم بروم و نمی‌خواهم آنجا را از دست بدهم. وضعیت مردم آنجا را دیده بود و می‌گفت خیلی مظلوم هستند و دلش برای مردم سوریه خیلی می‌سوخت.

شما مشکلی با رفتنشان نداشتید؟

همان زمان من کتابی درباره جهاد می‌خواندم که از مزایای جهاد نوشته بود و تأثیر زیادی رویم گذاشت. من و بچه‌ها خیلی به ایشان دلبستگی داشتیم و بعضی اوقات واقعاً دلتنگشان می‌شدیم. ایشان چهار بار به سوریه رفت و هر بار سه ماه آنجا بود و در این یک سالی که سوریه بود به ما خیلی سخت گذشت. وقتی در اخبار می‌شنیدیم کسی شهید شده من پاهایم سست می‌شد و دائم در اینترنت دنبال اخبار بودم. آن سال برکت‌هایی از وجود خانم حضرت زینب(س) و ائمه داشتیم. من همیشه این دغدغه را داشتم اگر بچه‌ها نصف شب مریض شوند چه کار باید بکنم ولی در آن مدت خدا را شکر بچه‌ها مریض نشدند. خیلی تلاش می‌کرد شأن پاسدار را در هر جایی حفظ کند. می‌گفت اگر ما با عنوان پاسداری خطایی کنیم و مردم ببینید سپاه و نظام بدنام می‌شود. به بچه‌ها با تأکید می‌گفت ما نباید خودمان را طلبکار نظام بدانیم و همیشه مدیون سپاه و نظام هستیم. به پسرها درباره رهبر انقلاب می‌گفت باید ذوب ولایت باشید.

آماده شنیدن خبر شهادت‌شان بودید؟

ایشان خیلی از شهادت می‌گفت و به من سفارش می‌کرد اگر من شهید شدم این کارها را بکن. می‌گفت اگر من شهید شدم شما باید خیلی محکم باشید. من اصلاً فکر نمی‌کردم قرار است یک روز این اتفاق بیفتد. پس از شهادتشان حرف‌هایشان که گفته بودند باید محکم باشی یادم می‌آید و خیلی به من کمک می‌کند. گاهی بعضی‌ها من را که می‌بینند می‌گویند چقدر آرامش داری و من سعی کرده‌ام طوری که ایشان دوست داشته رفتار کنم. همچنین سعی کرده‌ام آنقدر محکم باشم که بچه‌هایم وقتی من را نگاه می‌کنند به آرامش برسند نه اینکه بی‌تابی‌های من آنها را هم اذیت کند. من و بچه‌ها این را می‌گوییم اگر ایشان طور دیگری رفته بود چه کار می‌کردیم. شهادت بهترین حالتی بود که آرزوی خودش هم بود. خدا چیزی غیر این نمی‌توانست در قبال ایثاری که داشت به ایشان بدهد. بچه‌ها می‌گویند اگر غیر از شهادت چیز دیگری برای پدر اتفاق می‌افتاد ما نمی‌توانستیم تحمل کنیم. من هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم ایشان شهید شود. آنقدر شوخ بود که من بیشتر این حرف‌ها را به شوخی می‌گرفتم. اصلاً نمی‌خواستم باور کنم که بدون ایشان هم می‌شود زندگی کرد. بهشان می‌گفتم آقا خیلی دلتنگم و در جوابم می‌گفت که بچه‌ها هستند. یک عمر زندگی با ایشان من را ساخته بود و واقعاً با وجود سختی‌ها در کنارشان احساس خوشبختی می‌کردم. من خیلی به این فکر می‌کردم ایشان چه چیزی را آنجا دیده که بچه‌ها و خانواده را گذاشت و رفت. یک بار در یک مجلسی از حضرت خدیجه نذر صلوات کردم و از ایشان کمک خواستم که من را کمک کنند تا دوری و سختی ایشان را تحمل کنم. من حضور شهید را در لحظه لحظه زندگی‌ام حس می‌کنم و در خیلی موارد به کمکم آمده‌اند. البته من در این راه خودم را تنها نمی‌بینم و همسران شهیدی که بچه کوچک دارند و مسئولان هم خیلی کمک‌شان نمی‌کنند. من تنها خودم را نمی‌بینم و سعی می‌کنم به جوان‌ترها کمک کنم و اگر مشکلی پیش آمد آن را مطرح کنم.

در پایان اگر خاطره یا حرف ناگفته‌ای از شهید مانده برایمان بگویید.

ایشان چند تا تسبیح داشتند که جنسشان خیلی معمولی و از پلاستیک بود. این تسبیح‌ها را از یک پیرمرد مقنی در پادگانشان هدیه گرفته بودند. فرد مقنی گفته بود من این تسبیح را کربلا، نجف و مشهد تبرک کرده‌ام و شهید هم در حرم حضرت زینب(س) و رقیه(س) تبرکش داده بود. تسبیح‌ها از دستشان نمی‌افتاد و همیشه همراه‌شان داشتند. بعد از شهادت یکی از دوستان از جیبشان برداشته بودند که با پیگیری همکارانشان به ما برگردانده شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر طلبه شهید مدافع حرم میلاد بدری

لباس روحانیت پوشید و شهید شد

■ شکوفه زمانی

میلاد بدری از شهرستان امیدیه خوزستان ششم فروردین ۷۴ به دنیا آمد و ۱۱ آذرماه سال ۹۴ مصادف با روز اربعین امام حسین(ع) در سن ۲۰ سالگی به شهادت رسید. میلاد در راه دفاع از حرم اهل بیت(ع) جام شهادت را نوشید و اگرچه آرزوهایی که مادر برایش داشت را ناتمام گذاشت، اما او زندگی کوتاهش را با کلمه زیبای «شهادت» خاتمه داد. تمام دارایی‌های غنیه خیزری‌راد مادر شهید، دو فرزند پسر بود که یکی از آنها را در مسیر حفظ حریم اهل بیت داد. گفت و گوی ما با این مادر شهید را پیش رو دارید.

■ **مرور خاطرات**

وقتی با خودم خاطرات میلاد را از کودکی تا بزرگی او بررسی می‌کنم می‌بینم میلاد بچه خاصی بود. یادم می‌آید وقتی بچه بود او را به بازار برده بودم و اصرار می‌کردم که یک خوردنی برایش بخرم ولی او با همان حالت کودکانه خودش پیشنهادم را رد می‌کرد. وقتی از بازار برمی‌گشتیم میلاد با زبان شیرین کودکانه‌اش پرسید: از این راه بازار برنمی‌گردیم؟ به او گفتم برای چی؟ گفت: می‌خواهم این خوردنی‌ها را نگاه کنم. گفتم عزیزم من که از اول گفتم هرچی خواستی بگو برایت بخرم. گفت آخه ترسیدم پولمان کم بیاید و نتوانیم چیزهایی را که لازم داریم بخریم.

■ **بچه مسجدی**

میلاد از همان سن ۱۰ سالگی رفتن به مسجد را شروع کرد و شاگرد هیئت مسجد صالحین شد. بدون اینکه خانواده از او بخواهد که برود مسجد، خودش اهل این برنامه‌ها بود و هر سال دوبار با بچه‌های هیئت به زیارت امام رضا(ع) مشرف می‌شدند. پسرم در مقطع حساس نوجوانی خیلی سر به زیر بود. کم‌توقع بود و هر جا می‌رفت از او نمی‌پرسیدم کجا رفتی چون از او مطمئن بودم. هر وقت از بیرون برمی‌گشت، دست من و پدرش را بوسه می‌زد که من می‌گفتم این چه کاری است؟ می‌گفت می‌خواهم ایمانم را افزایش دهم. من همیشه در کارهای میلاد می‌ماندم و به خدا می‌گفتم او چطور چنین بینش و تفکری دارد و جواب تعجب و پرسش‌هایم را وقتی گرفتم که میلاد به شهادت رسید.

■ **طلبه رزمنده**

میلاد با آنکه در دبیرستان خودش رشته تجربی را انتخاب کرده بود بعد از دیپلم تغییر عقیده داد و رفت سراغ درس طلبگی و در حوزه علمیه سفیران هدایت حضرت ابوالفضل(ع) شهرستان امیدیه ادامه تحصیل داد. بعدها که موضوع دفاع از حرم پیش آمد، برای رفتن به سوریه لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. از تابستان سال ۹۴ هم شروع به آماده‌سازی افکار من برای دادن رضایت جهت اعزامش شد و عکس شهدای مدافع حرم را به من نشان می‌داد و می‌گفت مادر ببین اینها به خاطر عشق به اهل بیت(ع) رفتند. در واقع با این کار می‌خواست قلب من را قوی کند که برای رفتنش رضایت بدهم.

■ **سرشار از عشق**

میلاد مربی حلقه‌های صالحین بسیج بود و همیشه صحبت‌هایش سرشار از عشق به اهل بیت (ع) بود. یک روز میلاد آمد پیش من و گفت مادر دارم می‌روم رزمایش و لباس نظامی بگیرم که من متوجه شدم رفتنش جدی است و خودش برگشت به من گفت مادر چند جا ثبت نام کرده‌ام اسمم درنیامده است و باید تو برایم دعا کنی که این دفعه مقدمات سفرم فراهم شود و خیلی خونش برای رفتن می‌جوشید. نهایتاً ۲۲ آبان ۹۴ اعزامش به سوریه از تیپ امام حسن مجتبی (ع) بهبهان فراهم شد. میلاد دید که من با رفتن او خیلی بی‌تابی می‌کنم، گفت مادر شهادت هم بدون رضایت مادر مورد قبول واقع نمی‌شود و از تو می‌خواهم برای رفتنم رضایت کامل داشته باشی.

■ **آخرین کلام، آخرین وداع**

من خودم را خاک پای مادرانی می‌دانم که سه فرزند خودشان را برای دفاع از مملکت فرستادند. می‌دانم که هیچ وقت نمی‌توانم چون ام‌البنین باشم که چهار فرزند خود را در راه دفاع از اسلام هدیه کرد. با این افکار با خودم کنار آمدم تا توانستم راضی شوم میلاد به سوریه برود و گفتم مادر برو به سلامت. هرچی خدا خواست همان می‌شود و اگر قسمت من باشی برمی‌گردی و اگر قسمتت شهادت است مبارکت باشد و این آخرین کلام من و پسرم در لحظه جدا شدن از یکدیگر بود و میلاد با خوشحالی رفت. ۱۸ روز بیشتر از رفتن میلاد به سوریه نگذشته بود که روز اربعین حسینی خبر شهادتش پخش شد. ملبس شدنش به لباس روحانیت همراه با شهادتش رقم خورد و حتی روی سنگ قبرش در کنار اسمش حجت‌الاسلام والمسلمین را قید کرده‌اند. موقعی که از میلاد جدا شدم می‌دانستم برای همیشه از پیش من رفت و موقعی که میلاد در سوریه بود دعا می‌کردم خدا آبروی من را پیش حضرت زینب(س) حفظ کند تا موقع شنیدن خبر شهادت میلاد حرف بی‌جا نزنم و همین طور هم شد و وقتی که پیکر میلاد آمد، روحیه و صبرم خیلی بالا بود. با اینکه لحظه‌ای از فکر میلاد نمی‌توانم جدا شوم و نبودش برایم خیلی سخت است ولی خوشحال هستم که با رضایت خودم توانستم دل میلاد را شاد کنم.

■ **چهره نورانی**

میلاد همیشه با برادر کوچک‌ترش رضا پای کامیوتر می‌نشستند. چند روز قبل از رفتنش دیدم چراغ اتاق‌شان روشن است. به تصور اینکه خواب‌شان برده رفتم و دیدم میلاد دارد نماز شب می‌خواند و آن قدر چهره‌اش نورانی بود که یک لحظه بدنم یخ شد و حرف نزده در اتاق را بستم. بعضی مردم آنقدر کوته‌فکر هستند که می‌گویند بچه‌ات را به خاطر پول فرستادی یا اینکه می‌گویند مغز فرزندشان را شستشو دادند که به سوریه رفتند. من از شنیدن این حرف‌ها خیلی آزرده می‌شوم. دنیا را هم به پای من بریزند آیا پسر من برمی‌گردد؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۷۳

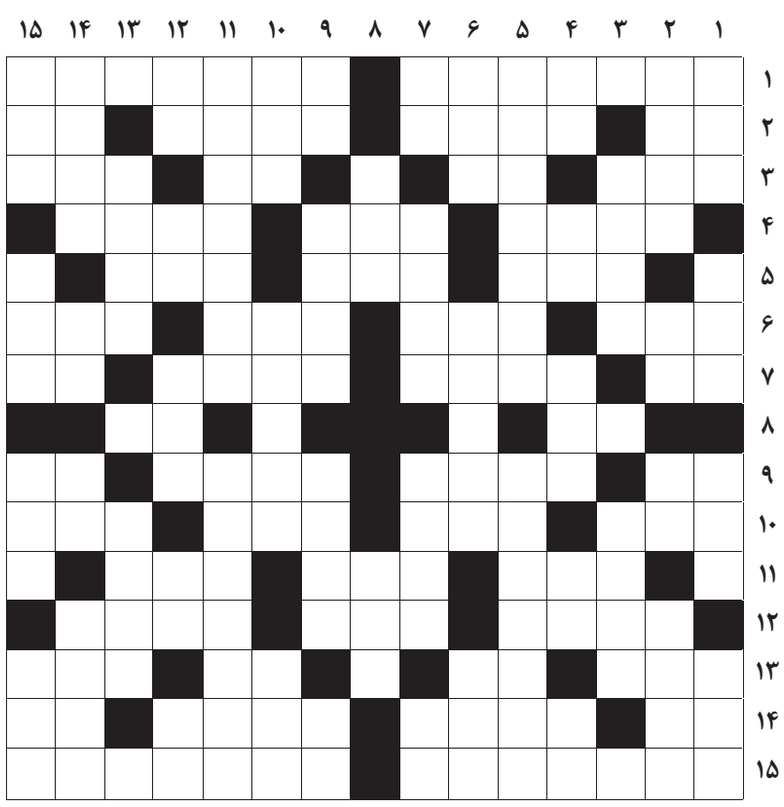

از راست به چپ

■ ۱- بازیکن خط حمله فوتبال- نامزد انتخابات ■ ۲- صدمتر مربع- ایالتی درهند- جدیدوتازه- فرمولی برای مسابقات اتومبیلرانی ■ ۳- بت بی‌سروپا- انتها- توومیان چیزی- نارس ■ ۴- خالق بهارستان- اتومبیل جاده‌های ناهموار- ظن،وهم ■ ۵- انجیر قرآنی- پشت‌سر- خانه چهارپایان اهلی ■ ۶- شکلک‌درآوردن- کشوری قدیمی دربین‌النهرین- گذشتن‌و عبورکردن ازجایی – چهارمین جزیره بزرگ دریای مدیترانه ■ ۷- یزدان- طایفه‌ای ایرانی وشیعه بودکه درسال‌های ۸۸۰ تا ۱۱۰۱ هجری خورشیدی بر ایران فرمانروایی کرد- ازدواج- دست آذری ■ ۸- مجازات شرعی- هواپیمای فشفشه‌ای ■ ۹- نام قدیم اصفهان- کشاورز- جوهر پرینتر- نقشه فرنگی ■ ۱۰- سلاح کاشتنی- شیمی کربن- پدرآذری- طایفه،قبیله ■ ۱۱- نیاز اول روزنامه‌ها- مورد تمسخر و طعنه قرارگرفته- رود رنگی ■ ۱۲- نقطه آغاز- مردبی‌زن- قسمت پایین لباس ■ ۱۳- عمیق‌ترین جای دریا- ناشنوا- نیم‌ساعت!- ازاعیادمسیحیان ■ ۱۴- پهلوان- ورزش چوگان بدون اسب- کتاب رکوردجهانی- نوعی شیرینی ■ ۱۵- بهترین فرد از گروهی- نویسنده امریکایی وخالق رمان پیرمرد و دریا

از بالا به پایین

۱- واحدشمارش گردو- به عمل برآید- شتر- مسابقات سراسری ■ ۲- پرحرف- اکبر و اصغر فضایی- حرف دهن‌کجی- باشکوه ■ ۳- گرفتگی زبان- برگزیده و ممتاز ■ ۴- گشوده- علامت فعل استمراری- ندا و آوا- بهتر از بدتر- شامل همه می‌شود ■ ۵- دادگاهی که برای باردوم به دعوی رسیدگی می‌کند- پایتخت ونزوئلا ■ ۶- مسیر- گرز آهنی- رودست خوردن ■ ۷- نفس- کوهی که کشتی حضرت نوح فرود آمد- کرگدن- عنصرشیمیایی ■ ۸- بدبوی پرخاصیت- پارچه نخی نازک گلدار ■ ۹- بخیه درشت- سردوشی لباس نظامیان- دردمند- مخفف گاه ■ ۱۰- رتبه دوست‌داشتنی- هوشمندی- نقره ■ ۱۱- اززیباترین آبشارهای دنیاکه دردوکشورکاناداوامریکا قرار دارد- کنایه ازمحل رزق و روزی ■ ۱۲- رودآرام- روحانی زرتشتی- سنگ- تصدیق آلمانی- آفت نباتی ■ ۱۳- کاغذنقشه‌کشی- محل اقامت خدایان روم باستان ■ ۱۴- از نام های خدا- علامت مفعول – شراب شاعرانه- بدذات و خبیث ■ ۱۵- خوردن- شکستگی لایه رسوبی زمین- پوشش محافظ چشم- مهمترین عارضه بیماری مننژیت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

۱	۲	۷	۴	۸	۹	۶	۵	۳
۸	۹	۵	۳	۲	۶	۱	۴	۷
۶	۳	۴	۱	۷	۵	۸	۹	۲
۲	۴	۱	۶	۴	۷	۳	۸	۹
۹	۵	۸	۵	۳	۲	۷	۱	۶
۳	۷	۶	۹	۱	۸	۵	۲	۴
۸	۶	۹	۷	۵	۱	۲	۳	۴
۵	۸	۳	۲	۶	۴	۹	۷	۱
۷	۱	۲	۸	۹	۳	۴	۶	۵

جدول کلمات متقاطع
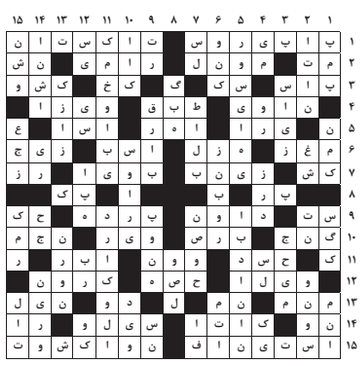
پاسخ جدول شماره ۴۸۷۲